

بررسی دیدگاه‌های جامعه‌شناسان در طراحی یک جامعه ارتباطی ایده آل (با تأکید بر نظریات کارل مارکس، ماکس وبر و امیل دورکیم)

دکتر مجید مجد نیا^۱

چکیده :

جامعه‌شناسی، از هنگام ظهورش در اواخر سده نوزدهم تا کنون، در معرض دگرگونی‌های مهمی در دیدگاه‌ها شده است. بسیاری از این انقلاب‌های مفهومی، فرضیه‌های رشته علمی خود را با زیر سؤال بردن کل ایده «امر اجتماعی» به چالش کشیده‌اند (بودریارد^۲ ۱۹۸۳) در حالی که تاریخ همه رشته‌های آکادمیک را می‌توان برحسب تغییرات ناگهانی در الگو یا پارادایم، به رشته تحریر در آورد (کوهن^۳ ۱۹۷۰). به نظر می‌رسد جامعه‌شناسی بیش از اغلب موضوعات دیگر مستعد این تغییرات گیج‌کننده در زمینه فکری بوده است. می‌توان این بی‌ثباتی را به سبکی منفی، دال بر عدم بلوغ جامعه‌شناسی به مثابه علمی اجتماعی در نظر گرفت. (کارل لویت^۴)

چنانچه جامعه‌شناسی به عنوان یک ارزش باشد، قطعاً قادر خواهد بود تا مشکلات اجتماعی ما را حل و فصل کند. در این صورت باید جامعه‌شناسی به ما این امکان را بدهد تا جامعه بهتری برای خود و نسل آینده طراحی کنیم. کارل مارکس^۵ تصور می‌کرد که وی می‌تواند یک جامعه بی‌طبقه‌ای بسازد و سایر اتوپیائی‌ها نیز خصوصاً جوامع خاص مورد نظرشان را پیشنهاد داده‌اند. آنچه که کن منزی^۶ ارائه کرده، این است که جامعه‌ای را طراحی کنیم که نهایتاً هرکس بتواند بر اساس ارزش‌های مهم و اصولی خود آن را بسازد و دائمی نیز باشد. بر اساس دانش‌های تئوری یک جامعه پویا، کن منزی، کتابی تحت عنوان «مردم جامعه را می‌سازند»^۷ نوشته است. بر مبنای نتایج حاصل از «تفکر تجربی»، این کتاب از بطن طراحی یک جامعه‌ای که بر مبنای ارزش‌های لیبرال دموکراسی بنا شده است، خارج شده است.

^۱ - مدرس، مترجم و پژوهشگر حوزه ارتباطات

^۲ - Baudrillard

^۳ Cohen. Adam

^۴ - Karl lowith

^۵ -Karl Marx

^۶ -Ken Menzie

^۷ -The people Serving society

نتایج حاصل ، یک جامعه ایده آل نیست ، چرا که خلق یک جامعه فعال و پویا طلب می کند تا در مسر برقراری توازن ، از کمال آن بکاهد . یکی از مهم ترین ارزش ها این است که آزادی در انتخاب وجود داشته باشد . برخی از مردم شیطان را بر می گزینند و یا مسیر اشتباهی را طی می کنند . چرا که چارچوب های سیاسی و قانونی جوامع ، برخی از رفتارها را اشاعه و برخی از آن ها را منع می کند

در این مقاله با بررسی دیدگاه های اندیشمندان اجتماعی مانند مارکس، ماکس وبر و دورکیم، سعی می شود تا تاثیر نقطه نظرهای آنان در تکوین یک جامعه بهتر، ارزیابی شود، هرچند که به عنوان یک قاعده کلی ، می توان گفت مارکسیسم و جامعه شناسی معمولاً مخالف یکدیگر بوده اند ، چرا که آن ها تا حدودی به خاطر مخاطبان روشنفکر مشابهی که داشته اند ، با هم رقابت داشتند .

این رویکردها ، نظم و آراستگی درونی جوامع را فاش می سازند، در واقع هیچ یک از این رویدادها و نقطه نظرهای جامعه شناسان، به طور دقیق غلط و یا صحیح نیستند ، بلکه می توان گفت که جوامع به قدری پیچیده اند که ما درک خود را از کاربرد این دیدگاه ها کسب می کنیم ، زیرا ما در درون صندوقچه ای از ضدو نقیض ها گرفتار شده ایم. آیا جامعه شناسی می تواند در طراحی یک جامعه بهتر ما را کمک کند ؟

کلمات کلیدی: انقلاب صنعتی ، تضاد طبقات اجتماعی ، سرمایه داری ، مالکیت ، بیگانگی ، عقلانیت اجتماعی

مقدمه:

مباحثه برسر رابطه میان اقتصاد سیاسی مارکس و جامعه شناسی تفسیری ماکس وبر، که از زمان چاپ کتاب « اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری » با درجات متغیر شدت و حدت گرفته است ، تعیین کننده بسیاری از مسائل و موضوعات اصلی تحقیق در علوم اجتماعی در سده بیستم شده است .

اگر چه مارکسیسم ، سوسیالیسم و جامعه شناسی را می توان بر حسب این موارد از هم متمایز دانست ، سرنوشت آن ها ، به ویژه در اروپای غربی ؛ غالباً در ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر بوده است . جامعه شناسی کلاسیک در مراحل مختلف تحول خود مجبور به رویارویی با سوسیالیسم به مثابه واقعیتی اجتماعی و سوسیالیسم به مثابه نظریه رقیبی در

باره جامعه بوده است. برای مثال، سن سیمون^۱ بنیانگذار سوسیالیسم فرانسوی و در عین حال جامعه شناس بوده است. دورکیم و وبر هر دو در باب سرشت سوسیالیسم و مارکسیسم به تفصیل مطلب نوشته اند. دورکیم خصوصا رویکردی همدلانه به سوسیالیسم همچون نظارت و کنترل اخلاقی اقتصاد که تاثیرات ناشی از نا هنجاری ایدئولوژی فایده گرایی و تضادهای بازار را مقید و محدود می سازد، برگزیده است (دورکیم ۱۹۵۸ Durkheim). وبر به شدت منتقد عقلانی شدن زندگی اقتصادی بود که برنامه اقتصاد سوسیالیستی متمرکز آن را ایجاب می کرد، ولی دیدگاه او در باره ساختار اقتصادی تمدن های باستانی در عین حال عمیقا متأثر از نظریه مارکس در باب بردگی و فئودالیسم بود (weber ۱۹۷۶). وبر همچنین زمانی اظهار داشت که در باره جدیت فکری عالمان باید با نظر به نگرش آن ها نسبت به نیچه و مارکس داوری کرد. (کارل، ۱۳۸۶: ۹)

متن: در مورد یک جامعه لیبرال دموکراتیک، افراد جامعه تلاش می کنند تا آزادی، تساوی و عدالت اجتماعی را برای تمام شهروندان بدست آورند. برای دستیابی به این هدف، موسسات و نهادهای مختلف اعم از سیاسی، قانونی، آموزش عالی و اقتصادی، باید با همدیگر و به طور هماهنگ عمل کنند و این همکاری باید کاملا متوازن باشد. این گونه سیستم های جامع، رویکردی کاملا ضروری است، چرا که موجب کاهش مشکلات عدیده در جامعه می شود. جامعه ای که کن منزی آن را در نظر دارد، بر اساس نوسازی و یا دگرگونی های سریع اقتصاد بازار استوار است که تکنولوژی آن را در بر گرفته است. اهداف جامعه وی، اطمینان بخشیدن به همه مردم در مورد مهارت ها و استعدادهایشان در دست یابی به موفقیت های مناسب آنان است.

موسسات آموزش عالی نیاز دارند تا برای دسترسی به آموزشهای ابتدائی و یاد گیری بهتر از پیش و بهنگام سازی اطلاعات مردم بقدر کافی قابلیت انعطاف داشته باشند برای ارائه راه هائی که مایلند در اشتغال و سلسله مراتب سازمانی جا به جا شوند و ارتقاء یابند. با مهم انگاری این تجارب، این فرض مطرح می شود که تنها از طریق بکاربردن نظریه ها و یافتن و جستجو کردن علوم جدید و مدرن، آن هم در سطح وسیع با تمام پیچیدگی

¹ - Saint Simon

هایش، فرد می تواند با دورنمایی قابل باور از جامعه ارتقاء یابد ، جایی که ما در آن قرار داریم.

چنانچه کارها را به جزئیات تخصصی تقسیم کنیم ، هر یک از ما نقش ساده ای به عهده داریم ، در این صورت هیچگونه امکانی برای ظهور ناسازگاری اجتماعی وجود نخواهد داشت.

مارکس ، در مجموعه علمی "رویانیدن گیاهان"^۱ یک جامعه نا برابر را به ما معرفی می کند. در میان علم گیاه پروری ، علم موسیقی ، و علم اداره کردن جامعه، وی به جامعه مالکان که از آنها به عنوان « دنیای اجدادی» یاد کرده است ، می گوید: مالکان برای بندگی بیشتر و خدمت کردن به اربابان ، با روحیه خشن و توأم با زد و خورد با کارگران رفتار می کنند و برآنان همانند اسیران جنگی خود ، پیروزمندانه فشار می آورند. یک ارباب کوچک و تعدادی از بردگان وی ، نمونه ای از جوامع اسیر شده و ناسازگار است. کشاورزی ، موجب متمول شدن بسیاری از اعضاء نخبه و باعث ارباب شدن آنها شده است ، و همین امر سبب شعله ور شدن اختلافات اجتماعی نیز گردیده است. (Zeitlin,1981).

شغل برده داری پائین ترین ثروت و درآمد را برای فئودال های اروپائی از قرن هجدهم تا بیستم به همراه داشته است، جایی که وضع برده داران ، تنها اندکی بهتر از خود برده ها بوده است. از دیدگاه مارکس هر دو قدرت، یعنی هم قدرت کلیساها و هم قدرت نابرابری ناشی از نفوذ فئودال ها ی دولتی با تاکید بر وجود نظم اجتماعی، به همان صورتی که خداوند وعده داده است در جامعه حاکم بوده است. بنابراین برای مارکس فئودالیسم کمی بیشتر از استثمار، در پشت مذاهب و فریب کاری های پنهان مبلغان آن، به بلوغ رسیده است. (مارکس و انگلس ۱۹۷۲، ۳۳۷)

به تدریج قدرت های تازه به دوران رسیده ، زیر نفوذ فئودال ها قرار گرفتند. تجارت و بازرگانی رشد مداوم داشته و شبکه دادو ستدها نیز گسترش یافت و قدرت، رو به فزونی نهاد. نهایتا این که بازرگانان و افراد ماهر در چنین شهرهایی یک طبقه جدیدی را در جامعه ایجاد کردند، طبقه « بورژوازی» (که در زبان فرانسه به معنای شهر است).

¹ Horticulture

در سایه گسترش بازرگانی، سود و منافع و ثروت و شهرت به سوی بورژواها سرازیر می شد که بعد از سالهای ۱۸۰۰ در کارخانه های تحت نظر آنان، بورژواها با قدرتی که همراه با چشم هم چشمی با اجدادشان داشتند، کم کم به صورت سرمایه داران واقعی درآمدند. این طبقه اساساً به اصالت خانوادگی خود وابسته بودند، در حالی که این تازه به دوران رسیده ها به همین اصالت خانوادگی خود می نازیدند و طبقه بازرگانان موقعیت های کسب شده تدریجی آنان را مورد اهانت قرار می دادند، جوامع اروپائی به کاپیتالیست ها گرایش پیدا می کردند.

بر اساس تفکر مارکس، تکنولوژی های جدید، بخشی از یک انقلاب صنعتی قلمداد می شد (که آن هم یک طبقه انقلابی بود) که به وسیله سرمایه داران سرنگون شده بود. نخبگان مالک برای ریاست کردن بر نظام اقتصاد صنعتی جدید، و صنعتی سازی، توسعه پرولتاریا را نیز یاری دادند، و آنان را به مالکان بزرگ انگلیسی مبدل ساختند زمین ها را به یکباره به کشت و زرع اختصاص دادند و بوسیله کارگران فقیری که از خود زمین نداشتند واگذار کردند و دامداری و پرورش گوسفندان را نیز برای بدست آوردن پشم سالم و بیشتر به خاطر تهیه پارچه ها و بافته های فاخر، به فقیران واگذار کردند. فشارهای وارد شده بوسیله مالکان باعث شد تا برده ها به تدریج مهاجرت کنند و از روستا ها به سوی شهرها سرازیر شوند و برای یافتن کار، به کارخانه ها روی بیاورند، جاهائی که پیش تر با پرولتاریای صنعتی سازگار شده اند. مارکس در عالم خیال تصور می کرد که بالاخره این کارگران یک روز دستانشان را بهم می دهند و در طول مرزهای ملی برای ساختن یک طبقه متحد، به شکل منسجم و هم صدا و همدل در برابر سرمایه داران قدرتمند و برجسته بپا می خیزند، ایستادگی می کنند و فضائی را بوجود می آورند تا همه کارگران بتوانند از مزایا و امتیازات یکسانی برخوردار باشند.

نظام سرمایه داری و تضاد طبقاتی

اکثر تحلیل های مارکس در باره تخریب های نظام صنعتی و سیستم سرمایه داری متمرکز است. خصوصاً در مورد راههایی که تضادهای طبقاتی و ناسازگاری ها را اشاعه

می دهند . در ارزیابی دیدگاه های وی در این موارد، ما باید ببینیم چرا او در فکر برانداختن جوامع سرمایه داری است و بر این امر به صورت افراطی تاکید می کند.

از ابتدای تاریخ تا کنون جوامع موجود، مملو از ستیز و کشمکش های طبقاتی بوده است ، با این ادعای مارکس و همکار وی «فردریک انگلس»^۱ بهترین اظهاراتشان را با عنوان «مانیفست کمونیست»^۲ آغاز کردند .

ایده طبقات اجتماعی آنان بتدریج دیدگاه انتقادی جامعه سرمایه داری را فرا گرفت . نظام سرمایه داری صنعتی همانند جوامع نوع اخیر ، در برابر دو نوع طبقه مهم و عمده اجتماعی «سلطه گر» و «زیر سلطه»، بازتاب دهنده دو وضعیت ابتدائی در سیستم تولید شد سرمایه داران و کارگران نسل در نسل، تاریخی از حضور اربابان و برده ها را می سازند که از زمان های قدیمی و با شکوه دوران کشاورزان در نظام فئودالی آغاز شده است. دورانی که یکی از طبقات ، ، طبقه دیگر راتحت کنترل خود دارد و دارائی های آنان را کنترل می کند و میزان تولید را نیز، تحت نظر دارد.

مارکس اصطلاح « تضاد طبقاتی » (و گاهی کشمکش طبقاتی را) را بکار می برد و بیشتر به مخالفت های بین طبقات اشاره دارد، خصوصا طبقه دست نخورده بالا که در سایه توزیع ثروت، قدرتی در جامعه به دست آورده است. این تضاد طبقاتی ، اشاره به تاریخ تمدن های طولانی گذشته دارد.

آنچه که در جامعه سرمایه داری تمیز داده می شود، و مارکس بدان اشاره می کند، این است که چه برون دادی حاصل می شود و از درون آن، چه چیزی عاید می گردد؟ آیا جز از این است که گروهی املاک باشکوه و گروهی دیگر بردگی و فقر نصیبشان می شود ؟ این تفاوت ها و اختلاف ها، در سایه سنت های دیرینه و مجموعه وظایف متقابل کماکان تشدید می شوند. سرمایه داری صنعتی این گره را گشود که مباحثات و افتخاردر سایه «منافع فردی عریان» تغییر کرده وبه دنبال منافع فردی گشتن، جایگزین آن شده است . مارکس معتقد است که بدون ایجاد مشکل و گره در کار و زندگی کارگران توسط اربابان سلطه گر، کارگران دلایل اندکی برای اطاعت کردن از آنان دارند. اما از آنجا که نظام سرمایه داری صنعتی این کشمکش های طبقاتی را به سوی باز می کشاند ،

¹ -Frederick Angels

² -Manifesto of the Communist Party(1972-335)(1848)

مارکس پی می برد که این دگرگونی اساسی اجتماعی ، به سادگی رخ نخواهد داد. ابتدا او ادعا می کند که کارگران باید از ستمی که بر آنان روا می شود ، هوشیار باشند و نظام سرمایه داری را به عنوان یک موضوع واقعی ببینند و آن را درک کنند . دوم این که آنان باید سازمانی تشکیل دهند و مشکلات خود را در دستور کار آن قرار دهند و بدان توجه و عمل کنند . این بدین مفهوم است که کارگران اشتباهات خود در زمینه آگاهی را با آگاهی طبقاتی جایگزین سازند. شناخت کارگران در قالب یک اتحادیه به عنوان یک طبقه مخالف با نظام سرمایه داری و نهایتاً سرمایه داران باید مشخص و تثبیت شود. از آنجا که غیر انسانی بودن نظام سرمایه داری اخیر برای آنان نا شناخته بود، مارکس نتیجه گرفت که کارگران صنعتی ناگزیرند بپاخیزند و در قالب توده های سازمان یافته برای نابود کردن این نظام سرمایه داری صنعتی ، بجنگند . اکنون آنچه که دشمن کارگران است ، آیا کاپیتالیسم است؟

کاپیتالیست ها، توانگرانی قوی و دارای قدرت نفوذ بودند که بوسیله سازمانهای مختلف جوامع حمایت می شدند به گونه ای که شکست ناپذیر به نظر می رسیدند، اما مارکس در دیواره نفوذ ناپذیر نظام سرمایه داری نقاط ضعف و شکاف های زیادی را پیدا کرد . تصور مارکس این بود که حس کسب منافع فردی سرمایه داران در عرصه رقابت با یکدیگر (که در واقع هریک نسبت به دیگری در هراس بود)، آنان به خاطر حفظ منافع مشترک خود و تقویت آن، با یکدیگر اتحاد داشته باشند و از همدیگر در برابر کارگران حمایت کنند. استدلال وی این بود که سرمایه داران کارکنان و کارگران خود را با دستمزد اندک نگه میدارند برای اینکه بتوانند خودشان سود بیشتری کسب کنند، از آنان بیشتر کار می کشند. این استراتژی تقویت کننده دیدگاههای وی بوده و تصور می کرد این امر در بلند مدت ، کوره تنش بین کارگران و اربابان را داغ نگه می دارد

سرمایه داری و مالکیت

مارکس موضوع تولید مالکیت در نظام سرمایه داری را نیز محکوم کرده است. « تجربه انزوای حاصل از فقر» بوسیله سرمایه داران تحت سلطه قرار گرفته و بوسیله شغلشان ، خصوصاً به خاطر کار مداوم و خسته کننده و یکنواخت در کارخانه ها ، از

صفات انسانی محروم شده اند. در حالی که پرولتاریا، رضایت نسبی پیدا کردند و در برابر بهبودی نسبی وضعیت اشان خود را بدون قدرت احساس می کردند. در این باره یک تناقض ناشی از جامعه سرمایه داری نیز وجود دارد.

«از آنجا که نوع بشر تکنولوژی را برای کسب منفعت و قدرت فراتر از دنیا به وجود آورده، چنین به نظر می رسد که اقتصاد سرمایه داران، قدرتمندتر از نوع بشر خواهد شد. کارگران راضی بودند تا از حداقل امکانات برخوردار باشند، کما اینکه خدمات آنان، بوسیله سرمایه داران خریداری می شد و چنانچه برای مدت نسبتاً طولانی به خدمات آنها نیاز نداشتند، اخراج می کردند. مارکس برای اینکه وضعیت کارگران را بهبود بخشیده و آنان را مالک بکند چهار راه به کاپیتالیسم پیشنهاد داد:

۱- بیگانگی ناشی از عمل کارکردن

در حالت دلخواه مردم برای دو منظور کار می کنند. اول برای تامین نیازهای ضروری و در مرحله بعد توسعه توانمندی هایشان. کاپیتالیسم گو اینکه کارگران را انکار می کند، اما یک گفتار مبتنی بر اینکه آنها چه چیزی تولید می کنند یا چگونه آن را تولید می کنند، نیز مطرح است. علاوه بر این بسیاری از کارها ساخت و زیانبار هستند و یا ناراحتی ها زیادی به خاطر تکراری بودن آن برای کارگران ایجاد می کنند.

جا به جایی کارگران انسانی با آدمک های آهنی و یا ساخت ماشین آلات پیشرفته، به سختی مارکس را متعجب می ساخت و وی پیوسته نگران آن بود. در واقع کاپیتالیسم، به این موضوع گرایش داشت تا ماشین آلات صنعتی را جایگزین نیروی کار کارگران کند.

۲- بیگانگی ناشی از تولید کار

تولید کار به کارگران تعلق ندارد، بلکه بهانه ای است برای سرمایه داران تا آن ها بتوانند منافع خود را حفظ کنند یا منافع بیشتر به دست آورند. بنابراین مارکس استدلال می کرد که بسیاری از کارگران وجود خودشان را در کارشان سرمایه گذاری می کنند، چیزی که روز به روز از ارزش آن کاسته می شد.

۳- بیگانگی ناشی از نوع کار کارگران

مارکس ادعا کرد که مردم گروههایی از اشتراکات را می سازند. اما نظام سرمایه داری صنعتی، رقابت کاری را بیشتر انتقال می دهد تا سیستم همکاری را.

۴ - بیگانگی ناشی از توانائی های بشری

سرمایه داری صنعتی کارگران را از توانائی هائی که انسان دارد، بیزار می کند. مارکس این بحث را پیش می کشد که یک کارگر نمی تواند خودش را با کارش وفق دهد، بنابراین توانائی خود را انکار می کند. پس بیشتر احساس تهی دستی و بد بختی می کند تا خرسندی و این باعث ناتوانی در توسعه توانائی های جمعی و ذهنی وی می شود و روز به روز موجب خستگی جسمی و بی رمقی و حتی تحلیل رفتن قوای فکری وی می گردد. کارگران هرچند که خودشان را به هنگام زمان استراحت در منزل خود حس می کنند، اما به هنگام کار، خود را بی خانمان می پندارند (۱۲۴، ۱۹۶۴ و ۱۲۵ نسخه اصلی ۱۸۴۴). نظام سرمایه داری صنعتی شکل کارکردن را دگرگون می کند چیزی که باید به بهترین شکل و کیفیت بیان شود، چیزی که تجربیات ضد انسانی بار می آورد.

مارکس در حالت های مختلف به عنوان موانع در مسیر دگرگونی های اجتماعی این بیزاری ها را می بیند، اما او امیدوار است که کارگران صنعتی سرانجام بر این بیگانگی ها از طریق متحد شدن در قالب طبقات اجتماعی پیروز شوند، با هوشیاری در برابر علل بروز مشکلاتشان و با آبدیده شدن در مسیر تغییرات اجتماعی.

انقلاب

شاید چیزی که می توانست مارکس را خشنود کند، ظهور انقلاب و دستکاری عمدی جامعه، به عنوان تنها راه خروج از تله نظام سرمایه داری بود. او تصور می کرد که بسیاری از مردم با انصاف که صادقانه در سیستم تولید کار می کنند طرفدار تساوی هستند، و اکثر آنان که جزء تائید و تصدیق کنندگان نظر وی هستند، مایلند مانع ضایع شدن و به تحلیل رفتن حق و حقوق انسان ها باشند.

او این نظام را «سوسیالیسم»^۱ نام نهاد. مارکس به خوبی می دانست که موانع بر سر راه انقلاب سوسیالیستی کدامند، و از این که در انگلستان یا جاهای دیگر در نظام سرمایه داری همانند کارگران زندگی نکرده بود، بسیار نا خرسند بود. اکنون او متقاعد شده بود

^۱ -Socialism

که یک نوع فساد ناشی از جامعه سرمایه داری وجود دارد و به این امر اطمینان داشت . اکثر کارگران به این واقعیت پی برده بودند که کلید آینده، در دستان خودشان است. این دگرگونی قطعا یک انقلابی خواهد بود که حتی ممکن است با خشونت توأم باشد، اما آن چه که از انقلاب کارگران به دست خواهد آمد، جامعه ای خواهد بود که همگان بتوانند همه چیز را داشته باشند، جامعه ای یکدست توأم با روحیه همکاری .

بحث جامعه طبقاتی، تغییرات و دگرگونی های زیادی را در جوامع سرمایه داری ایجاد کرد. از زمان مارکس تاکنون انقلابی که وی قهرمان آن بود، اتفاق نیفتاد. در ادامه، در مورد این که چرا مردم جوامع غربی اروپائی اخیرا دوباره بر علیه استقرار دولت های سوسیالیست رای دادند، مطالبی خواهد آمد، اما در زمان خود مارکس، وی به آینده بسیار امیدوار بود (۱۹۷۲-۳۶۲ نسخه اصلی ۱۸۴۸). پرولتاریا، چیزی برای از دست دادن نداشت به غیر از زنجیرهایی که آنان را در بند کشیده بود. آنان فقط دنیائی پر از امید برای پیروزی داشتند.

ماکس وبر - عقلانیت اجتماعی

با درک عمیقی نسبت به قوانین، علم اقتصاد، مذاهب و علم تاریخ، ماکس وبر (۱۹۲۰-۱۸۶۴) حرمت زیادی برای جامعه شناسی کسب کرد. این دانش پژوه که در آلمان زاده شد، ایده هائی در سطح وسیع ارائه کرد که ما باید از منظر نگاه وی نسبت به دگرگونی های اجتماعی، خودمان را محدود سازیم.

جامعه وبر به رویکرد فلسفی که از «ایده الیسم» برگرفته شده است، بر می گردد و تاکید بر این دارد که چگونه ایده های بشر، جامعه را شکل میدهد. او قدرت تکنولوژی را درک کرده بود و بسیاری از دیدگاههای مارکس در مورد تضاد اجتماعی را نیز پذیرفته بود اما او راه خود را از تحلیل ماتریالیستی مارکس شروع کرده و با پیش کشیدن این بحث که جوامع ابتدا بر مبنای تفکر اعضا خود که چگونه در مورد دنیای خود فکر می کنند، تغییر می یابد و دگرگون می شود .

برای وبر، ایده ها خصوصا باورها و ارزش ها کلیدی برای درک جامعه بود. وبر جوامع مدرن را نیز به عنوان یک تولید می داند، البته نه به خاطر ظهور فناوری های جدید و یا

کاپیتالیسم، بلکه آن را در سایه تفکرات جدید می‌داند. این تاکید بر روی ایده‌ها، مخالف تمرکز مارکس بر روی تولیدات ماتریالیستی است که اندیشمندان را به سوی کار و بر هدایت می‌کند (پاین - کات ۱۹۷۹، ۷۳ و ۷۴).

در تمامی کارها، وبر نمونه‌های اجتماعی در مقاطع زمانی و مکان‌های مختلف را با هم سنجیده است. در یک مقایسه دقیق، او روی «نوع ایده آل» تاکید کرده است. در تمامی این مراحل وبر نمونه‌های متفاوتی از زمان‌ها و در مکان‌های مختلف از جامعه را ایجاد کرد. برای مقایسه دقیق، وی به «تیپ ایده آل» جامعه تاکید دارد. «یک الگوی مختصری از ویژگی‌های اساسی برخی از پدیده‌های اجتماعی». او تضاد بین مذاهب، «پروتستان ایده آل»، «یهودیت ایده آل»؛ هندو و بودائی را فاش ساخت، و بر این که این مدل‌ها دقیقاً در «فردیت‌ها» استوار شده‌اند وقوف داشته است. لازم به ذکر این که کاربرد کلمه «ایده آل» از طرف ماکس وبر، به مفهوم چیزهای خوب یا مناسب و یا بهتر و بهترین نسبت. وی وقوف دارد که کشیش‌ها، گناهان را نیز همانند یک نمونه ایده آل تفسیر می‌کنند.

دور نمای دو جامعه (جامعه سنتی - جامعه عقلانی)

صرف نظر از طبقه بندی جوامع با عناوین «جوامع تکنولوژیک» و جوامع یا سیستم‌های تولیدی، ماکس وبر تفاوت‌هایی را از نقطه نظر مردم نیز مشخص و بر شمرده است که شامل جوامع پیشاصنعتی می‌شود و آن را «جامعه سنتی» می‌خوانیم، جوامعی که مردم در یک نظام صنعتی سرمایه‌داری آن را «عقلانیت» نام‌گزارده‌اند. در جامعه سنتی، منظور وبر این بود که حس‌ها و باورها از نسلی به نسلی دیگر انتقال می‌یابند. بنابراین جوامع سنتی از طریق گذشته‌هدایت می‌شوند و عناصر آن به وسیله واکنش‌های خاصی از حق و حقوق به طور مناسب و دقیق، در طی سالیان دراز مورد پذیرش قرار می‌گیرد.

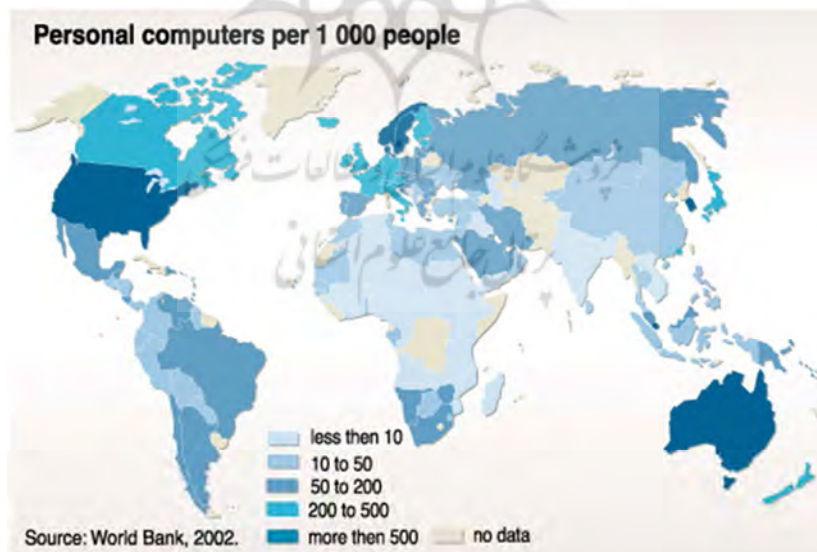
وبر بر این عقیده بود که مردم در جوامع مدرن نگاه جدیدی به دنیا و محیط اطراف خود دارند، پذیرش عقلانیت، درحقیقت «سنجیدن و محاسبه کردن تاثیر ابزارهایی در جهت دست‌یابی به اهداف خاص» بوده، و احساس و عاطفه‌جائی در دنیای عقلانیت

ندارند، چیزی که در دنیای سنتی به عنوان یکی از وجوه اطلاعات به سادگی مورد توجه و عمل قرار می گرفت. افراد مدرن روی پیامدهای اساسی حال و آینده فکر و عمل می کنند و با ارزیابی مشاغل، کسب دانش و حتی برقراری روابط با شرایطی که چه باید برون داد به آنها بدهیم تا آن چه که انتظار داریم، به دست آوریم، درگیرند.

وبر هردو دیدگاه «انقلاب صنعتی» و «کاپیتالیسم» را به عنوان ملاک تاریخی و ظهور سریع عقلانیت مورد مطالعه قرار داد. او این جمله را به کار برد که «عقلانیت جوامع»، «تحول تاریخی» از سنت به عقلانیت، از حالت سلطه، تفکر بشری را مشخص کرده است. جوامع مدرن که مورد نظر او بود انگار ازدرون طلسم ظاهر شده بودند. از نظر وی، در سایه تفکر علمی و فناوری بود که جامعه به سوی عقلانیت پیشرفت.

برای نشان دادن یک نمونه جهانی از عقلانیت، می توان به نمودار زیر در مورد تعداد رایانه های شخصی در جهان پی برد. به طورعام کشورهای با درآمد سرشار در ایالات متحده امریکا و اروپا، از این ابزارها در درجات عالی استفاده می کنند، چیزی که در کشورهای فقیر خبری از آنها نبوده است.

تعداد رایانه ها در کشورهای جهان (به ازای هر هزار نفر یک رایانه)



با ترسیم دور نمای دیدگاه های وبر و مقایسه با آن چه که در شکل می توان یافت، می شود دریافت که جوامع مختلف پیرامون پیشرفت فناوری ها، ارزش گذاری های متفاوتی داشته اند. چه یک جامعه ممکن است جایز بداند و دیگری آن را بی اهمیت فرض نماید، یا سومی به شدت با آن مخالفت کند و آن را همانند یک تهدید برای سنت ها قلمداد نماید. به عنوان مثال در کشور کانادای امروزی فرقه ای از مسیحیان^۱ زندگی می کنند که مخالف غسل تعمید هستند و پایبند سنت های قدیمی خود باقی مانده اند و هنوز نیز در برابر نفوذ فناوری های نوین مقاومت می کنند و با آن به شدت مخالفت می کنند.

از دیدگاه ماکس وبر، نوآوری در عرصه فناوری ترویج یافته یا عقب مانده شده در سایه درک مردمانی است که دنیای خودشان را به دقت بررسی کرده اند. این درک همچنین مردمان زیادی را که کلید ایجاد دگرگونی های فناوری را یافته اند نیز شامل می شود، اما تنها در حال و هوای مردمان اروپای غربی این فرهنگ عقلانیت را می توان یافت که کشفیات و ابداعاتشان را با پیوند زدن به انقلاب صنعتی، برجسته کرده اند (۱۹۹۸ نسخه اصل ۱۹۰۴، ۵).

آیا کاپیتالیسم، همان عقلانیت است؟

آیا نظام سرمایه داری کاپیتالیسم، یک سیستم اقتصادی مبتنی بر عقلانیت است؟ در اینجا، بازهم مارکس و ماکس وبر پیرامون این موضوع، با هم تضاد عقیده دارند. وبر تصور می کند که نظام سرمایه داری صنعتی جوهره عقلانیت است، در جایی که سرمایه داران به دنبال کسب منافع از طریق عقلانیت هستند، اما مارکس هرچند که نظام سرمایه داری را همانند آنتی تز^۲ برای عقلانیت می داند، این ادعا را دارد که نظام سرمایه داری در مسیرمقابله با نیازهای اساسی مردم، از بین رفته و منهدم شده است. (گرت و میلز^۳ ۱۹۴۶)

^۱ -The Mennonites

^۲ Antithesis

^۳ -Gerth & Mills

نظریه بزرگ وبر ، نظام سرمایه داری و پروتستانیسم

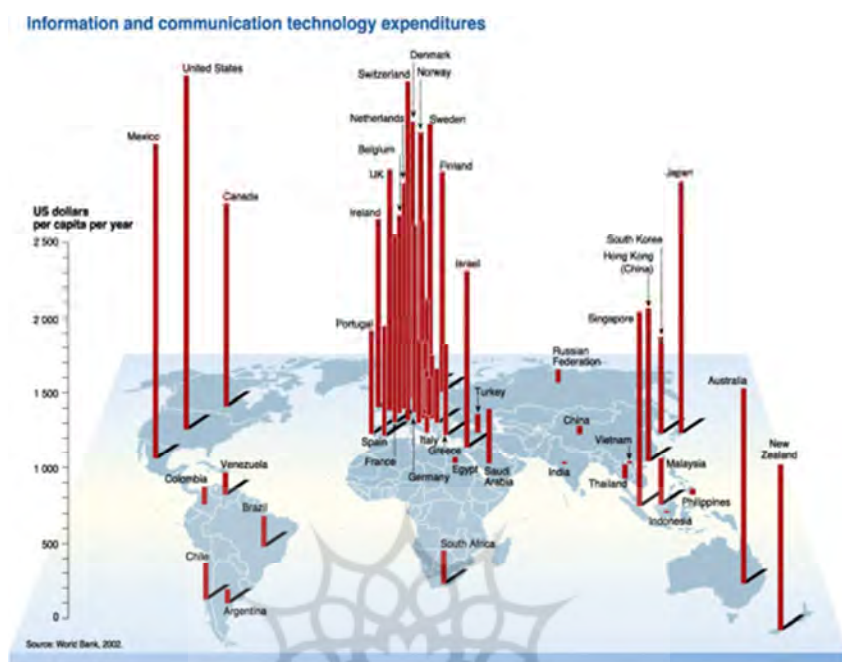
چنانچه بتوانیم به دقت به تحلیل های ماکس وبر توجه کنیم ، در می یابیم که چگونه نظام سرمایه داری صنعتی در اولین مکان پدیدار شده است. وبر مخالف این است که نظام سرمایه داری صنعتی میراث کالونیسیم^۱ بوده باشد . جنبشی از مذهب مسیحیت که به وسیله اصلاحات پروتستان ها ، تکثیر شده اند. وبر توضیح می دهد که کالونیست ها ، کسانی بودند که در سایه عقلانیت به زندگی خود رویکردی سخت گیرانه داشته اند. علاوه بر این در دکترین مذهبی جان کالوین^۲ «سرنوشت»، ایده ای بود که همه آن را می دانستند و قبول داشتند و تمام خدایان قدرتمند نیز مقرر کرده بودند که سرنوشت برخی از مردم برای رستگاری و برخی دیگر برای عقوبت ، از پیش تعیین شده اند.

تقدیر هر کس قبل از این که پا به عرصه جهان بگذارد، تعیین می شود . پیروان کالوین معتقدند که مردم هیچ کاری از دستشان ساخته نیست تا بتوانند تغییری در سرنوشت خود ایجاد کنند و نه اینکه می دانند آینده آنان چه خواهد شد. در هر صورت زندگی پیروان مذهب کالوین در قالب دیدگاههای امیدواری و نجات و رستگاری ابدی چشم به آینده دوخته اند و پیوسته ایام ترس و هراس از عقوبت ابدی را دارند.

برای برخی از مردم دانستن و یا ندانستن سرنوشت و تقدیرشان تفاوتی ندارد . پیروان مذهب کالوین نیز به تدریج به سمت و سوی سازگاری با حل مسئله گرایش پیدا کرده اند. چرا که انتخاب های آنان برای عاقبت به خیری در دنیای آخرت، دیدن علائمی از نادرستی ها و دغل کاری ها در این جهان استدلال می شود مانند سرآمدن کار ترویج مذهب کالونیسیم. برای تفسیر عاقبت به خیری در این جهان نشانه هائی از وجود خدا را جستجو می کنند. دل نگرانی های ناشی از عدم اطمینان، کالونیست ها را به این جستجوی مدام سوق می دهد که برای موفقیت باید عقلانیت را به کار ببندند و به طور عقلانی فکر و عمل کنند.

^۱ -Calvinism

^۲ -John Calvin(1509-64)



نمودار توزیع فناوری های اطلاعات و ارتباطات در جهان

کشورهای با فرهنگ های سنتی ، تقریباً از نوآوری های فناوری و کاربردهای آن به نوعی چشم پوشی کرده اند . ملت هایی که مسیر زندگی خود را با عقلانیت زیاد سازگار کرده اند، دگرگونی و تغییرات را با آغوش باز پذیرفته اند. رایانه های شخصی ، نشانه ای از نفوذ فناوری امروزی است که در کشورهای با درآمد بالا مانند ایالات متحده امریکا و کانادا و ژاپن و کره وجود دارند. در کشورهای با درآمد کم، این فناوری ها زیاد توسعه نیافته اند و یا در دسترس همگان قرار ندارند.

سنت های مذهبی در بسیاری از نقاط اروپا ؛ در حالت غیرفعال و با دیدگاه « توجه به دنیای دیگر» در زندگی با دل بستن به این که «پاداش آخرت» در انتظارشان است، رشد کرده اند. برای کاتولیک ها، توانگری مالی مفهوم معنوی همانند پیروان کالوین ندارد و بنابراین این گونه بوده که ماکس وبر نتیجه می گیرد که نظام سرمایه داری صنعتی ابتدا در منطقه ای از اروپا استقرار می یابد، جایی که کالونیست ها در آن نفوذ و قدرت داشتند و در اختیارشان بوده است.

مطالعات وبر پیرامون کالونیست ها نشان داد که بستری فراهم شده تا قدرت ناشی از ایده ها که جامعه را شکل می دهد، بوجود آید. درست برخلاف مباحث کارل مارکس که معتقد بود ایده ها فقط و فقط واکنشی هستند در فرایند تولید اقتصادی. اما برخلاف روند پیوسته تفسیر های افراد شکاک ، وبر وقوف داشت که نظام سرمایه داری صنعتی، ریشه های زیادی دارد. در حقیقت یکی از اهداف این پژوهش این بود که تفسیرهای کوتاه بینانه ای که مارکس در بحث جامعه مدرن ارائه کرد ، در اصطلاح سخت گیرانه اقتصادی مشخص شود.

از آنجا که مبلغان مذهبی شدیداً تضعیف کننده تفکر نسل های آینده کالونیست ها بود، وبر نتیجه گرفت که تلاش در جهت کسب موفقیت بر مبنای نظم شخصی به قوت و قدرت خود باید باقی بماند. یعنی یکی از مروجان اخلاقی، به سادگی به یک کارگر اخلاقی مبدل می شود. نظام سرمایه داری صنعتی در چنین شرایطی است که پدیدار می شود.

وی این بحث را پیش می کشد که « اصول حسابداری » همان ابزاری که برای کالونیست های جدید نگهدارنده سوابق کارکردها و رفتارهای اخلاق محور است ، اکنون به سادگی به سیستم نگهدارنده مال و اموال و دارائی های مردم بدل گشته است. ساختار جامعه عقلانی ماکس وبر با رها کردن انقلاب صنعتی مخالف بود و به توسعه نظام سرمایه داری، عقلانیت اجتماعی و ویژگی های جامعه مدرن ، دامن می زد . از نظر او ساختار یک جامعه عقلانی باید ۷ ویژگی برجسته به زندگی مردم جوامع امروزی بخشیده باشد:

۱ - موسسات اجتماعی :

این شاخص در میان جویندگان و گردآورندگان، خانواده ها، مرکز ثقل کلیه فعالیت هاست. هر چند که برخی موسسات اجتماعی، شامل مراکز مذهبی، سیاسی و حتی سیستم های اقتصادی، فراتر از شرایط زندگی خانوادگی است. در جوامع مدرن، موسسه های آموزشی و سلامتی و بهداشتی نیز پدیدار شده اند. جدائی موسسات اجتماعی، در راهبردهای عقلانیت بر مسیر نیازهای انسانی بسیار موثر هستند.

۲ - سازمان های در ابعاد بزرگ:

عقلانیت مدرن استنتاجی از ازدیاد موسسه های در ابعاد بزرگ هستند. درست همانند منطقه وسیع گل کاری شده روز به روز بیشتر و بیشتر می شود و رشد می کند. صاحب منصبان اقتصادی نیز به خود اجازه می دهند تا حول محور رعایت اصول مذهبی، انجام خدمات عام المنفعه عمومی، و حتی در شیوه نظامی گری و جنگاوری اظهار نظر کنند. در اروپای قرون وسطی کلیساهای کاتولیک بسیار رشد کردند و حتی بیش از هزاران مسئول عالی رتبه در راس امور قرار گرفتند. در برخی از جوامع مدرن و سنتی تعداد کارکنان دولت فدرال به میلیون ها رسید و بسیاری از مردم برای سازمان های بزرگ کار می کردند.

۳ - تکالیف خاص:

برخلاف اعضاء جوامع سنتی، افراد در جوامع مدرن حد وسیعی از فعالیت های خاص را دنبال می کنند. دامنه وسیع و بی شمار اشتغال را می توان در روزنامه های زرد و یا در دفاتر راهنمای تلفن و نیازمندی ها ملاحظه کرد.

۴ - نظم شخصی:

جوامع مدرن، یک حق فردی برای هر یک از اعضاء جامعه قائل است. کالونیست ها، نیز همانند پیروان دیگر ادیان، در زندگی خود ریشه در باورهای مذهبی دارند. اگر چه اکنون از اصول مذهبی فاصله ایجاد شده است، اما نظم و انتظام آنان به قوت خود باقی است و هنوز به ارزش های فرهنگی مانند موفقیت، کامیابی، اثربخش، و... پای بندند.

۵ - آگاهی از شرایط زمان:

در جوامع سنتی، مردم معیار گذر زمان را بر مبنای ریتم خورشید و گذر ماهها و فصل ها می سنجیدند، اما مردم جوامع مدرن برخلاف جدول حوادث و رویدادها، به طور دقیق به ثانیه ها، دقیقه ها و ساعت ها توجه دارند. جالب است بدانیم که ساعت شاید ۵۰۰ سال پیش، ابتدا در شهرهای اروپائی در معرض دید مردم نصب شد، همان دورانی که تجارت و بازرگانی شروع به گسترش یافت. در فاصله اندکی پس از ظهور ساعت بود که مردم به گفته «بنجامین فرانکلین»^۱ پی بردند که اظهار کرده بود «وقت طلاست».

۶ - صلاحیت های فناوری:

^۱ - Benjamin Franklin

اعضاء جامعه سنتی یکی پس از دیگری خود را ارزیابی می کردند که چه کسانی هستند و با چه کسانی در ارتباط اند و شبکه ارتباطی خویشاوندان و اقوامشان کدام است. در مقابل عقلانیت مدرن، ما را بر آن وا می دارد تا در مورد مردم قضاوت کنیم که آنها چه کسانی هستند، یا در چه شرایطی قرار دارند و یا توانایی ها و مهارت هایشان چیست.

۷- بی شخصیتی:

در جوامع عقلانی، برتر بودن از بعد فناوری، بر روابط حاکم است. در جوامع مدرن کار متخصصان در ابعاد وسیع تر، مرتبط با وظایف خاص آنان است. وبر توضیح می دهد که روند ارزش گذاری بر مبنای احساس های شخصی و هیجانات، مصداق «غیر عقلانی بودن» است. برای آن که آنان در کنترل شدن و کنترل کردن رفتارها و احساس های خود دچار مشکل هستند.

عقلانیت و بروکراسی

اگر چه کلیسا ها در قرون وسطی رشد چشمگیری داشتند، وبر این بحث را پیش می کشد که آنها به همان حال، به شکل سنتی و در ابعاد وسیع خود رها شده باقی ماندند. سازمانهای مبتنی بر عقلانیت، با تمرکز بر اصول بهره وری انسان ها در طی سده گذشته حقیقتاً به رشد چشمگیری رسیدند. سیستم سازمان دهی شده ای که وبر آن را « بروکراسی » نام نهاده است، در نظام سرمایه داری به عنوان قرائتی از نمود عقلانیت مدرن بکار گرفته شده است.

بروکراسی، مدلی برای تجارت و بازرگانی به شیوه مدرن بود که نمایندگان دولت ها، اتحادیه های کارگری، و دانشگاهها، آن را به یاد دارند. این مدل سازمانی، آشکارترین تعریف از منظر جهانی است، چرا که عناصر فرماندهی، مدیران ارشد، کارگران و کارکنان و سیاستمداران و... قصد داشتند به اهداف خاص خود تا حدی که بتوانند بهره وری داشته باشند، بدان دست یابند.

در مقایسه با نظام سنتی، عدم کارائی سازمان ها، بازتابی از خصومت و عداوت و مقاومت در برابر تغییر و تحول بوده است. به طور خلاصه، وبر ادعا کرده است که

بروکراسی تمام جوامع را درست به همان صورت که صنعتی شدن توانست اقتصاد را دگرگون سازد، دست خوش تغییر خواهد کرد. وبر هنوز بر عقلانیت بروکراسی تاکید دارد که دارای پیوستگی به نظام سرمایه داری است.

او نوشت: «امروزه این ابتدائی به نظر می رسد که اقتصاد بازار سرمایه داری، در سایه تقاضای ناشی از تجارت رسمی، نظام اداری همگانی را، به طور غیر مبهم، و مداوم، و با تمام سرعتی که ممکن باشد، به قهقرا ببرد. اقدام بسیار مهم سرمایه داران این بود که خودشان سازمان هائی در مدل های بروکراتیک سخت و غیر عادلانه ای ایجاد کرده اند» (۱۹۷۸-۹۷۴)

عقلانیت و بیگانگی

ماکس وبر به خاطر شناختن بهره وری های غیر موازی سرمایه داری صنعتی، به دیدگاه های مارکس گرایش پیدا کرد. وبر همچنین نتایج مطالعات مارکس را در مورد این که نسل های جوامع مدرن در ابعاد وسیع تری به بیگانگی خواهند رسید، به دلایل مختلفی منتشر کرد.

برای وبر، مسائل ابتدائی، بی عدالتی اقتصادی نیست که مارکس را به وحشت می انداخت، اما قواعد خاموش و غیر انسانی سازی، موضوعاتی بودند که همراه با توسعه و گسترش بروکراسی نیز پدید می آمدند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



تابلویی از جورج توکر - نقاشی که این تصویر را بر مبنای تفکر بیگانگی ماکس وبر در سال ۱۹۶۳ با عنوان «شانه تخم مرغ» در ابعاد ۲۶*۳۰ ترسیم کرد

بروکراسی که وبر نسبت به آن هشدار می دهد، مردم را همانند سایر اشیاء و همانند یک جزء واحدی از افراد تلقی و تهدید می کند، بعلاوه تقاضا برای کارکردن در سازمان های بزرگ بسیار زیاد شده بود. خلاصه این که وبر جامعه مدرن را همانند یک سیستم در حال توسعه و گسترش می بیند که مقررات حاکم بر آن، همه اجزای درون آن را کنترل می کند و این کنترل ها، تهدیدی برای نابودی بشر است.

در مطالعات مارکس، گوشه و کنایه ای وجود دارد که در تفکر ماکس وبر نیز گاهی دیده می شود و شاید فراتر از خدمت کردن به بشریت باشد، و آن این است که جامعه مدرن برای به چنگ آوردن آنان، چرخشی به سوی افراد خلاق دارد.

در توصیف بشر از دیدگاه مارکس باید گفت که در عرصه سرمایه داری صنعتی، مردم باید هزینه کنند، اما ماکس وبر افراد مدرنی را به تصویر می کشد همانند «یک چرخ دنده که دائماً در حال چرخش در مکانیسمی از چرخ دنده هاست». در ظاهر یک پیشروی

است و حرکت رو به جلو، اما چرخشی است بدون پایان و بی انتها» (۱۹۷۸-۹۸). هرچند که وی می‌توانست برتری‌های جوامع مدرن را نیز شاهد باشد.

ماکس وبر با این عقیده که جامعه مدرن، انسان‌ها را به بیگانگی می‌کشاند با کارل مارکس موافق بود، اما این دو متفکر دلایل متفاوتی را برای این بیگانگی بیان می‌کردند. برای مارکس، بی‌عدالتی اقتصادی، عامل مهم تلقی می‌شد و برای وبر، بروکراسی غیر انسانی‌سازی فراگیر، دغدغه حرکت به سوی بیگانگی بود.

امیل دورکیم^۱: جامعه و کارکرد آن

این جمله‌ای از امیل دورکیم است، یکی دیگر از مهندسان جامعه‌شناسی:

«دوست داشتن جامعه دوست داشتن چیزی است بدون ما و چیزی در درون خویشتن»

این جمله کنجکاو کننده مفید و مختصر، دیدگاه اوست که در نظر است با دیدگاه‌های سایر اندیشمندان با نفوذ و با قدرت در عرصه جامعه‌شناسی مقایسه شود:

آنچه که بسیار معنی‌دار است، این که امیل دورکیم شناخت «جامعه بدون خودمان» را، مطرح می‌سازد، جامعه‌ای که دورکیم آن را می‌بیند، فراتر از افرادی است که آن را تشکیل می‌دهند.

جامعه دورکیم، جامعه‌ای است که زندگی خودش را دارد، بدون این که از تجربیات ما انسان‌ها برخوردار باشد، به طور مداوم بسط می‌یابد. عمر این جامعه بسیار فراتر از زمانی است که ما زاده شده ایم و در واقع این جامعه بوده که ما را در مدت زمانی که زندگی می‌کنیم، شکل داده و بعد از مدت زمانی که ما آن را ترک می‌کنیم نیز، پابرجا و استوار باقی می‌ماند.

دورکیم توضیح می‌دهد که نمونه‌های رفتار انسانی، اساس استقرار یک «ساختار» را تشکیل می‌دهند. این‌ها واقعیت‌های اجتماعی هستند، موضوعی حقیقی بدون زنده‌ها و به دور از درک شرایط افراد. فضائی که هنجارهای فرهنگی، ارزش‌ها، مذاهب، باورها در قالب واقعیت‌های اجتماعی تحمل می‌شوند.

^۱ -Emile Durkheim(1958-1917)

دورکیم می گوید: «از زمانی که جامعه وسیع تر از زندگی افراد جلوه کرد، قدرتی بدست آورد که تفکر و کنش های ما را شکل داد، بنابراین مطالعه افراد به تنهایی (همان طور که روانشناسان و بیولوژیست ها انجام می دهند) نمی تواند هرگز تجربیات و احساسات انسان ها را تسخیر کند».

فضای یک کلاس اول ابتدائی را تصور کنید، و یا خانواده ای که به وقت نهار دور هم گرد آمده اند و مادر، غذائی را با حاضران تقسیم می کند، و یا مردمانی عادی را که در یک حراجی در بازار شرکت کرده اند، همه این ها، مثال هایی از وضعیت های بی شماری هستند که هر یک از آنها، همانند یک سازمان عمل می کنند، جدا از تعداد انسانهایی که در درون این تشکل ها، مشارکت دارند.

ما به سهم خودمان در حال تجربه کردن نفوذ اجتماعی خودمان هستیم، همان گونه که به نظم زندگی خودمان توجه داریم و یا با وسوسه و خیال سر می کنیم و یا با زور و اجبار و یا خاست و ناخواسته اخلاقیات و پای بندیهای خودمان را رعایت می کنیم.

جامعه به عنوان یک سیستم

دورکیم، جامعه استقرار یافته ای را که دارای ساختار است، وظیفه وند می داند. مفهوم حقیقت هر جامعه ای، بدون آنکه افراد درون آن را به حساب بیاوریم، همانند یک سیستم پیچیده است. برای درک اصولی و برداشت تصویری از این دیدگاه، یک عمل جنایتکارانه را در نظر بگیرید. بسیاری از مردم تصور می کنند که شکستن قانون، یک اقدام زیانبار است که این گونه رفتارها، نسبت به حق و حقوق دیگری، ضربه می زند، اما اکنون این موضوع را بدون افراد درون آن جامعه مجسم کنید. دورکیم این جرم و جنایت را یک کنش حیاتی برای زندگی جاری یک جامعه می پندارد.

تنها با شناخت و پاسخ دادن به کنش هایی مانند جرم و جنایت است که مردم میتوانند اخلاقیات و اصول یک زندگی اجتماعی و اشتراکی را بسازند و از آن دفاع کنند و بدان معنی و مفهوم ببخشند. به همین دلیل دورکیم دیدگاه مشترک مردم نسبت به جرم و جنایات را به عنوان «آسیب شناسی» نمی پذیرد. در مقابل، وی نتیجه می گیرد که

«جرایم» کاملاً طبیعی هستند. از نظر وی بنا به دلایل زیاد، یک جامعه بدون وقوع جرم و حنایات، نمی تواند تکوین یابد (۱۹۶۴).

دورکیم با این امر که «جامعه بدون ما وجود ندارد» کاملاً مخالف بود، همچنین با این امر که جامعه متعلق به ما است نیز مخالف بود. به طور خلاصه از نظر وی هر یک از ما یک شخصیت درونی از خودمان در برابر واقعیت های اجتماعی ساخته ایم. ما چگونه عمل می کنیم و چگونه فکر می کنیم و یا احساساتمان را بیان می کنیم؟ انسانیت اصلی ما نسبت به جامعه ای که ما را درون خودش پرورش می دهد، پائین تر و سست تر است، علاوه بر این دورکیم توضیح می دهد که اعمال قانون و رعایت نظم و اصول اخلاقی، جامعه نوع بشر را نظم بخشیده است. وی نوع بشر را بطور طبیعی سیری ناپذیر می داند که در برابر خطرات، با تسلط یافتن بر آن پایدار می ماند و آرزوهای پایان ناپذیری نیز دارد.

روحیه «یکی بیشتر داشتن و یکی بیشتر خواستن، تا رسیدن به درجه رضایت» به خاطر سیری ناپذیری انسان است تا احساس نیاز واقعی او.

دورکیم، پیش از اینکه ابزارهای موسیقی الکترونیکی ساخته شوند و به این شیوه کنونی در موسیقی رخنه کرده و کاربرد پیدا کنند، اظهار کرده بود که ستارگان موسیقی راک آسیب پذیرند و به تدریج به پوچی و تباهی خواهند رسید. از نظر وی «مردم طبقه های پائین جامعه توانائی تحمل بالاترین درجه از سختی ها و ناملایمات را دارند»، اما آنهایی که ثروتمندتر و مشهورتر هستند، در معرض بیشترین خطرات از جمله خودکشی قرار دارند و آمار خودکشی در بین این قشر از مردم بالاتر از بقیه اقشار خواهد بود.

بی توجهی و مدرنیته

اگر بخواهیم جوامع سنتی را با جوامع مدرن مقایسه کنیم، با اندک محدودیت هایی مواجه خواهیم بود.

دورکیم امتیازهای ناشی از آزادی های مدرن را تأیید می کند اما وی در مورد ناهنجاری ها و بی اعتقادی ها نیز هشدار می دهد، شرایطی که جامعه کمترین راهنمایی های اخلاقی را اشاعه می دهد. زیرا از بسیاری از افراد مشهور که از آنان به عنوان «

افرادی که شهرتشان آنان را به نابودی می کشاند» نام برده می شود. یکی از مهم ترین روش تباهی، خودکشی است. در اغلب موارد، خانواده های آنان، حتی آشنایان و دوستانشان به لحاظ نوع رفتار های ناپسند و رابطه ای که این گونه افراد دارند، مجبور به قطع ارتباط می شوند، و حمایت هایی را هم که از سوی جامعه و یا قوانین برای شهروندان اعمال می شود در برخی اوقات با تصمیم به خودکشی و نتایج مرگبار شان بی ثمر می شود.

دورکیم ما را به خاطر اینکه آرزوهای افراد نهایتاً باید به توازن برسند، سازماندهی می کند. ادعای هدایت جامعه، منوط به برقراری توازنی است که در دنیای مدرن امروزی به عوامل زیاد دیگری مربوط می شود.

ارزیابی جامعه

دور کیم، همانند مارکس و ماکس وبر، در مرحله اول به تغییرات سریع جامعه اروپائی در طی قرن نوزدهم اعتقاد دارد که این دگرگونی ها در جوامع پیشا صنعتی توأم با از بین رفتن کامل فرم های ساختاری جامعه بوده است، دور کیم توضیح می دهد که سنت های قوی همانند سیمان، قطعات آجری جامعه را به هم پیوند می دهند. در حقیقت آنچه که وی « وجدان بهم پیوسته » از آن نام می برد، بسیار قوی تر از تجمعی است که به سرعت در چرخش است. دور کیم این سیستم را «انجماد مکانیکی» نام گذاری کرده است که به گروههایی از جامعه اطلاق می شود که بر مبنای معرفت و اخلاق بنیان گذارده شده اند، و هر یک از آنان عضوی از جامعه پیشا صنعتی را تشکیل می دادند. بنابر این « انجماد مکانیکی » جهشی از جنبه ظاهری و شباهت ها بود. دور کیم این گروهها را همانند « واحد های مکانیکی » می داند، زیرا مردم کم و بیش نسبت به همدیگر به طور اتوماتیک احساس تعلق خاطر می کنند.

دور کیم تصور می کرد که عدم پذیرش « انجماد مکانیکی » خود، یکی از ویژگی های جامعه مدرن است اما این به معنی منحل کردن جامعه نیست، هر چند که مدرنیته یک نسل جدیدی از انجماد را بوجود آورده که این نسل مشتاقانه برای بی اعتبار کردن سنت های قدیمی و دور انداختن آنها تلاش می کند. دور کیم این یکپارچگی اجتماعی

جدید را «انجماد ارگانیک» نام نهاده است. با این اوصاف که گروه‌های اجتماعی بر مبنای تخصص‌ها بنیان‌گزارده شده‌اند که اعضاء جوامع صنعتی هستند. جایی که انجماد در شباهت‌ها ریشه‌دوانیده است. خلاصه این‌که اکنون تفاوت‌های موجود در میان مردم جاری است یعنی کسانی که تخصص‌های خودشان را در حرفه‌ها پیدا کرده‌اند مانند لوله‌کش‌ها، قابله‌ها، آموزگاران جامعه‌شناسان و... کسانی که به یکدیگر اعتماد دارند.

برای دورکیم ابعاد دگرگونی‌ها به معنی گستردگی جامعه است یعنی «دایره کارگری» یا «فعالیت‌های تخصصی اقتصادی». همان‌طور که ماکس وبر معتقد بود که جوامع مدرن تخصصی می‌شوند و در مسیر ترقی و اعتلای بهره‌وری قرار می‌گیرند. دورکیم با توضیح زیاد به ما با نشان می‌دهد که اعضاء جوامع مدرن به خاطر تامین کالاها و خدماتی که آنان هر روز نیاز بدان دارند بر مبنای تلاش دهها، صدها، و حتی هزاران نفر که بسیاری از آنها کاملاً بیگانه هستند، شمارش می‌شوند. بنابر این مدرنیته، در ورا ی موفقیت و وفاق عمومی و رعایت اخلاق نهفته است (مطابق بنیاد سنتی جوامع). این همانند اعضاء جامعه مدرن است که ما هرروز بیشتر از گذشته به مردمانی که به آنان اعتماد کم و کمتر داریم، به‌طور روز افزون وابستگی داریم. چرا اینگونه است؟ پس باید اذعان کرد که ایمان و اعتقادات مناسب به مردم سست و بی‌اساس است و ایمان و باور آنان نیز ممکن است نسبت به ما متفاوت باشد؟

دورکیم پاسخ می‌دهد: «زیرا ما نمی‌توانیم بدون وجود آنان زندگی کنیم. در یک جهان، جایی که معنویت گاهی همانند ریگ کف دریاها زیاد است، ما نیز از این شرایط پیروی می‌کنیم» که البته ممکن است به این‌گونه رفتارهای ما، «معمای دورکیم» اطلاق شود.

قدرت ناشی از فناوری‌ها از یک طرف و قدرت آزادی‌های وسیع اشخاص در جوامع مدرن از سوئی دیگر، موجب کنار رفتن اصول اخلاقی و معنویت در جامعه شده است و اکنون خطر ناشی از ناهنجاری‌های اجتماعی به شدت وجود دارد.

همانند مارکس و ماکس وبر، دورکیم نیز در مورد هدایت جامعه با عدم اطمینان و تردید مواجه شده بود، اما در میان این سه اندیشمند، دورکیم خوش‌بین‌تر از بقیه به نظر می‌رسد. اطمینان از اینکه در آینده بر اساس این امیدواری که ما می‌توانیم آزادی

بزرگی را به دست آوریم و فضای شخصی را در طول زمانی که برای خودمان ایجاد می کنیم، منطبق با قواعد اجتماعی که در واقع می تواند نقطه قوت ما در برابر سنت ها نیز باشد، فراهم کنیم.

ارزیابی انتقادی دیدگاه ها

در پاسخ به دیدگاههای انتقادی باید به مطالب زیر اشاره شود:

چه چیزی جوامع را در کنار هم نگاه داشته است؟ چه چیزی ممکن است در حد یک جامعه دارای پیچیدگی هائی باشد؟

لینسکی^۱ ادعا دارد که اعضای یک جامعه با فرهنگ مشترکی که دارند وابستگی ایجاد می کنند و این فرهنگ به عنوان نمادی از «سطح توسعه یافته فناوری جامعه» تلقی می شود، لکن بی عدالتی های حاکم بر جامعه، آن را به جامعه ای با فناوری پیچیده بدل می سازد. قشر بندی های اجتماعی، برخی از تاخت و تاز های صنعتی شدن را تقلیل داده است. مارکس این قشر بندی اجتماعی را بسیار برجسته می داند. البته نه اینکه به وحدت آن اشاره کرده باشد، بلکه از تهدیدی یاد می کند که در سایه تضاد طبقاتی به عنوان انگی برای جوامع بشری در طول تاریخ بوده است.

از دیدگاه وی، نخبگان جامعه ممکن است یک صلح پایدار را بین طبقات اجتماعی تحمیل کنند، اما اتحاد و پیوند واقعی جامعه تنها در زمینه تولید و فرآوری ظهور پیدا می کند که در سایه تلاش و کوشش و همکاری واقعی بین آنان اتفاق می افتد.

برای ماکس وبر، اعضاء جامعه دیدگاه جهانی مشخصی دارند و همه با هم سهیم هستند. درست همانند باور های سنتی که مردم در گذشته از آن لذت می بردند، اما جوامع مدرن، در ساختارهای سازمانی عقلانیت وسیعی را ایجاد کرد که شالوده زندگی مردم را در بر گرفت.

نهایتاً اینکه دورکیم در برابر جوامع پیشا صنعتی، که بر مبنای تخصص های جامعه مدرن سازمان یافته است، کار خود را بر روی اتحاد و یگانگی متمرکز نمود.

^۱ lenski

جوامع چگونه دگرگون می شوند؟

بر اساس دیدگاه فرهنگی - اجتماعی لنسکی^۱ جوامع به تدریج در مسیر دگرگونی های فناورانه تغییر می کنند. یک جامعه مدرن به خاطر وجود قدرت های بزرگ و بی شماری که وجود دارد، قاعدتا باید متوقف شود. کارل مارکس نیز تفاوت های تاریخی در نظام تولید را مورد تاکید قرار داده است و هنوز هم به تضاد موجود در جوامع از طریق تاریخ بشر اصرار دارد. برای مارکس وضعیت جامعه مدرن مشخص است، زیرا وی معتقد است این گونه جوامع تضادها را از آغاز در بطن خود داشته است.

ماکس وبر به این موضوع از بعد دیگری نگاه می کند و با ردیابی تغییرات، در مسیری که مردم به دنیا نگاه می کنند، توجه خود را معطوف کرده است. جامعه پیشاصنعتی که از نظر وی بوسیله سنت ها هدایت می شد، از زمان ظهور جوامع مدرن، با دنیای عقلانیت همراه شده است. نهایتا برای امیل دورکیم جوامع سنتی، بوسیله اتحاد مکانیکی شکل گرفته بر مبنای احساس های معرفتی و اخلاقی، بنیان گزارده شده اند. در جوامع صنعتی اتحاد مکانیکی راهپائی را در جهت ایجاد اتحاد ارگانیک بر مبنای تخصص در تولید ارائه می دهد.

جامعه وبر به رویکرد فلسفی برمی گردد که از ایده الیسم برگرفته شده است و تاکید بر این دارد که ایده های بشر جامعه را شکل می دهد. او قدرت تکنولوژی را درک کرده و بسیاری از دیدگاه های مارکس را در مورد تضاد اجتماعی پذیرفته بود، اگرچه او راه خود را از تحلیل ماتریالیستی مارکس آغاز کرد، اما این بحث را پیش کشید که جوامع، ابتدا بر مبنای تفکر اعضای خود، درست همان طور که در مورد دنیای خود فکر می کنند، دگرگون می شوند.

برای وبر، ایده ها خصوصا باورها و ارزش ها زمینه هائی برای درک جامعه بود. وبر جوامع مدرن را نیز به عنوان یک محصول تولید شده به حساب می آورد. البته نه به خاطر ظهور فناوری های جدید و یا کاپیتالیسم، بلکه آن را در سایه تفکرات جدید قلمداد می کند. این تاکید بر روی ایده ها، با تمرکز مارکس بر روی تولیدات ماتریالیستی در

^۱ -Lenski

تضاد است که اندیشمندان را بیشتر به سوی دیدگاه وبر هدایت می کند (کات ، و پاین^۱ ۱۹۷۹،۷۳).

وبر در تمامی مطالعات خود ، نمونه های اجتماعی مختلفی را در مقاطع زمانی و مکانی مختلف با هم سنجیده و پس از یک مقایسه دقیق ، نهایتاً روی « نوع ایده آل » تاکید کرده است و در پایان ، خلاصه ای از « ویژگی پدیده های اجتماعی » را ارائه کرده است.

انقلاب اطلاعات

اکنون که دوران انقلاب اطلاعات و ارتباطات است، چه کسی می توانست ظهور این فناوری ها را پیش بینی کند و تا چه اندازه اندیشمندان جامعه شناس می توانستند تاثیر این انقلاب را بر دگرگونی های جوامع پیش بینی نمایند؟
اکنون دیدگاههای وبر ، مارکس و دورکیم در مورد انقلاب اطلاعات را چگونه تفسیر می کنیم ؟

اگر اندیشمندان جامعه شناس ما در زمان حال زنده بودند، جوامعی را که از دید خودشان بنیان گزارده بودند، حتما نقد کرده و تمامی این صحنه های جاری را به دقت مورد توجه قرار می دادند . لحظاتی را تجسم کنید که امیل دورکیم ، ماکس وبر و مارکس چه پرسش هایی را در مورد تاثیر اجتماعی فناوری های رایانه ای را که ما امروزه با آن سروکار داریم و بدون دسترسی به آن کارمان پیش نمی رود ، مطرح می کردند .

از نظر دورکیم، آنچه که بر سر جامعه مدرن آمده است، نتیجه تجربه نظام کارگری است که در سایه تخصص های آنان و اشتغال شان در بخشهای تخصصی رخ داده است.
دورکیم بلافاصله تعجب خود را از فشارهایی که فناوری های رایانه ای در بخش تخصص گرائی برجای گزارده است، ابراز می کرده و حتما این دلیل موجهی برای تفکر وی بوده، چرا که ارتباطات الکترونیکی این امکان را برای هر کاربر می دهد که خود در بازار گسترده ای حضور داشته باشد و مردم در سایه این تخصص های کسب شده، می

^۱ -Cutt & Payne

توانند بسیار فراتر از فضائی که در محدوده جغرافیائی قدیمی خودشان تصور می کردند، دامنه فعالیت گسترده ای داشته باشند.

امروزه مشاغل کوچک در تمامی رشته ها به سرعت رشد پیدا می کنند و برخی از آنها از بین می روند و یا در هم ادغام شده به موسسات بسیار عظیمی تبدیل می شوند . ماکس وبر، البته معتقد بود که جوامع مدرن به خاطر اعضائی که دیدگاههای عقلانی دارند، محدود می شوند و برای آن ها مفری وجود ندارد که در چنین شرایطی، بروکراسی رشد و اشاعه یابد، اما آیا بروکراسی وی می توانست تداوم داشته و بر تمامی عرصه های جامعه در قرن حاضر تسلط یابد؟

یکی از دلایل این است که او نمی توانست بیشتر فکر کند. زمانی که نگاه سازمانی داشته باشیم ، برای پیاده سازی قوانین و مقررات در مورد کارگران و انجام وظایف معمول که در سیستم صنعتی برقرار است، باید زیاد و زیادتر کار کرد و در دوران پیشا صنعتی نیز ، وی به لحاظ گرفتاری های ناشی از کار زیاد ، مجالی برای تفکر نداشت.

این موضوع که کارکردن مداوم، می تواند تامین کننده زندگی انسان بوده و آن را شکل دهد و یا کار با زندگی انسان سازگاری یابد، مجالی برای سایر کارهامانند مطالعه، نوشتن، یادگرفتن موسیقی یا نگارش یک نرم افزار باقی نمی گذارد و قطعاً هیچ کس دیگر نیز نمی تواند در چنین نظامی، خلاقیت داشته باشد و یا آن را بروز دهد، در حالی که قطعات اتومبیل را مونتاژ می کند و یا در خط تولید پیچ و مهره ها راسفت می کند. شاید این مشکلات بیان کنند که چرا بسیاری از فناوری های برتر، از چرخه زندگی ما خارج می شوند. به طور خلاصه اینکه « عقلانیت سازمانی » در طبیعت کار کارگران رسوخ پیدا کرده است

برای مارکس نام بردن از انقلاب اخیر صنعتی، همانند یک انقلاب طبقاتی است که در این روند به صاحبان صنایع و تسلط آنان بر جوامع کمک خواهد کرد.

مارکس اگر زنده بود، ممکن بود این سؤال را بپرسد که «چگونه نخبگان نمادین در دوران جدید برای تسلط بر جهان و جوامع به ظهور رسیده اند؟»

برخی از تحلیل گران دریافته اند که این پرسش ، نویسندگان و تهیه کنندگان رادیو و تلویزیون ها، کارگردانان و تولید کنندگان برنامه های رسانه های مختلف و ارائه دهندگان

و تولید کنندگان دارائی و ثروت در جامعه، و کسانی که به دنبال کسب اعتبار بین المللی و تبدیل شدن به قدرتهای بی پایان هستند، را شامل می شود. خلاصه آنکه بسیاری از آنها بدون داشتن مهارت های صنعتی در راس نظام طبقاتی در دهه های گذشته قرار داشته اند و حضور آنان بدون مهارت های نمادین اگرچه ممکن است اکنون در راس قدرت باشند، اما در قرن آیند جزء زیر طبقات اجتماعی نیز محسوب نخواهند شد.

دورکیم، وبر، و مارکس، ما را در جوامع صنعتی یاری دادند. همان طور که ما به آرامی به عصر فرا صنعتی وارد شدیم و آن را پشت سر می گذاریم، فضائی به وجود خواهد آمد تا نسل های جدید جامعه شناسان راه آنان را ادامه دهند.

چرا جوامع تغییر می کنند؟

لنسکی معتقد است که تغییرات اجتماعی، از یک جهت در سایه نوآوری در فناوری هاست که به طور مداوم جوامع دست نخورده را تحت تاثیر خود قرار می دهد، اما رویکرد ماتریالیستی مارکس، به تضاد مداوم بین جوامع کلاسیک به عنوان «موتور تاریخ» اشاره دارد که جوامع را تحت فشار قرار می دهد تا به سمت «سازمان انقلابی» پیش رانده شوند. دیدگاه ایده آلیستی ماکس وبر نیز به روشهای تفکری تاکید دارد که جامعه را به سوی تغییر سوق می دهد. او نشان داده است که چگونه در یک دنیای جدید، عقلانیت کالوینیسمی همانند تیرک عمودی یک خیمه، انقلاب صنعتی را استوار نگه می دارد و بسیاری از جوامع را دوباره شکل می دهد. دست آخر اینکه دورکیم معتقد است که گروه وسیعی از کارگران و زحمت کشان، که عامل اصلی دگرگونی های اجتماعی هستند، همانند یک کالیدوسکوپ نمونه های متفاوتی را به ما نشان می دهند که ما نیز در درون لوله های آن جریان داریم و در حرکت و چرخش هستیم.

تاثیر فناوری بر زندگی

خوش بینی گرائی از خصلت های برخی جوامع، خصوصا جوامع غربی است که هر روز که سپری می شود تصور می کنند زندگی بهتر و بهتر از روز گذشته شده است. اگر چه بسیاری از مردم دنیا چنین تصور می کنند که در سایه فناوری های روز، زندگی آسان تر

و شیرین تر از گذشته می شود، اما نتایج حاصل از پژوهشهای انجام شده در کانادا که توسط انجمن جامعه شناسان آن کشور صورت گرفته، نشان دهنده این است که این خوش بینی های ظاهری، رنگ باخته و رو به روز هم کم رنگ تر می شود.

در طی سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۵ همگرایی مردم که معتقدند افراد میان سال یعنی کسانی که بین ۴۵ تا ۷۰ سال سن دارند، نسبت به اینکه اوضاع زندگی روزمره رو به وخامت نهاده است، روز به روز بیشتر شده است. همگرایی مردم که معتقدند مشکلات اجتماعی مانند فرهنگ، نژاد، ارزش ها، اعتیاد، بیماری های ناعلاج، بی توجهی به بهداشت و محیط زیست و باعث افت کیفیت زندگی شده است، روز به روز بیشتر شده به طوری که در دوره زمانی بیست ساله ذکر شده، این میزان از ۵۵ درصد به ۷۵ درصد در سال ۱۹۹۵ افزایش یافته است.

مردم در باره علل این دل نگرانی ها در پاسخ به این پرسش که عمده نارضایتی آنان ناشی از چه عواملی می تواند باشد، به نرخ بیکاری، گرانی معیشت، نابسامانی اقتصادی کشور، در درجه اول اشاره کرده اند و در وهله بعدی، نداشتن امنیت اجتماعی، نا کار آمدی مسئولان دولتی و حاکمیت، وجود زدوبندها، جناح بندی و اختلاس در سطوح سیاستمداران و مسئولان حکومتی، رواج خشونت در جامعه خصوصا زنان و کودکان، بیماری های صعب الاعلاج مانند AIDS، سهل انگاری و وظیفه ناشناسی مسئولان در مورد مردم، خشونت های خانوادگی که منجر به متلاشی شدن نظام خانواده ها و در واقع جامعه می شود، و به طور کلی اینکه مردم نگران آینده نا معلوم خود هستند؛ را از عوامل دل نگرانی های خود عنوان کرده اند (Bibby1995).

البته دلایل زیادی هم برای خوش بینی وجود دارد، از قبیل بالا رفتن تراز دانش انسانها، که بسیاری از مردم توانسته اند از دانشگاههای مختلف و با کسب مهارت های تخصصی مورد نیاز جامعه فارغ التحصیل شوند، بهبود نسبی زندگی مردم علی رغم وجود بحران های اقتصادی، در حدی که مردم بتوانند در آمد و قدرت خرید داشته باشند، بسیاری از مردم مالک واحد مسکونی شده اند، از امکانات رفاهی مانند برنامه های تلویزیونی، رادیو، اتومبیل های کم مصرف، تلفن همراه، اینترنت و ماهواره ها و شبکه های مختلف استفاده کنند و از همه مهم تر اینکه در سالهای ۱۹۰۰ متوسط طول عمر انسان

ها بین ۴۷ تا ۵۰ سال بود که اکنون طول عمر مفید انسان ها حد اقل ۳۰ سال افزایش یافته است، لکن برخی از این شاخص ها در طی دهه گذشته و یا دهه های قبل از آن وحشتناک بوده است.

تنها تعداد اندکی از اعضاء جامعه باور دارند که بتوانند حق و حقوق خودشان یا حداقل دستمزد واقعی کار مداومشان را در یافت کنند. به رغم افزایش در آمد خانوارها در مجموع، دست آورد آنها افزایش اندکی داشته است که فقط بتوانند صورتحساب های هفتگی خود را بپردازند، اما در عوض آمار طلاق و جدائی رو به فزونی گذاشته است و هم زمان آمار ازدواج نیز رو به کاهش است. ازطرفی شرایط نا بسامان امنیت اجتماعی سبب شده است تا مردم خودشان به فکر تامین امنیت خود و خانواده خود باشند و حتی در درون خانه هایشان احساس ایمنی نکنند. مطابق این تحقیق انجام شده، ۴۶ درصد مردم کشوری مانند کانادا احساس امنیت نمی کنند و بدتر از آن اینکه ۸۷ درصد از مردم تصور می کنند که دادگاهها و مراجع رسیدگی کننده به این جرایم و ناامنی ها ، با متهمان و جنایتکاران و دزدها و قاچاقچیان ، همدست هستند.(Bibby1995).

با اینهمه مشکلات، جای شکرش باقی است که با وجو این نابسامانی ها، هنوز ۸۷ درصد مردم ، شاد و سرحال هستند و از زندگی خود لذت می برند .

نظریه پردازان این نکته را برجسته کرده اند که دست یابی به تکنولوژی ها، ساده تر شده است و در سایه این فناوری هاست که توسعه اجتماعی روی داده است، لکن این اعتقاد وجود دارد، گو اینکه فناوری ها امتیازها و آسودگی هائی را برای بشر فراهم آورده اما تضمینی برای آن نیست که بتوان ادعا کرد که در سایه این توسعه، زندگی مردم بهتر شده است.

مارکس، ماکس وبر، دورکیم و... نیز به رشد و توسعه روز افزون جوامع معتقد بودند، اما هیچ یک از این اندیشمندان، به انتقادات جوامع مدرن و خطرات ناشی از آن که انسان ها را به فردیت گرایش داده است، پاسخ درستی نداده اند. برای کارل مارکس، نظام سرمایه داری، متهم و مجرم اصلی و یا دشمن مردم بود که سبب رشد ثروت نزد قدرتمندان می شد و ازدیاد ثروت و بهبود شرایط زندگی گروهی اندک، باعث فلاکت تعداد زیادی از کارگران می گردید و علاوه بر این ها ، روند ثروت اندوزی، اشاعه نوعی

فرهنگ خودپسندی و خود بزرگ بینی در جامعه را بدنبال داشت واز این طریق توازن جامعه را بر هم می زد.

ماکس وبر نیز ادعا می کرد که روح عقلانیت مدرن الزامات سنتی دلبستگی ها و خویشاوندی و همسایگی را از بین می برد و بوروکراسی را اشاعه می دهد که این دو عامل ، کیفیت زندگی مردم را دستکاری کرده و درحقیقت عاری و تهی می ساخت. دیدگاههای امیل دورکیم نیز به وابستگی های متقابل ناشی از وظیفه مندی افراد اشاره داشت که مردمان جوامع مدرن را به هم پیوند می زد، کسانی که کمتر و کمتر توانائی آن را داشتند که یک چارچوب معنوی مشترک بین خود بر قرار سازند که بتوانند در سایه آن صحیح و غلط را به درستی قضاوت نمایند. پیشرفت های فناورانه به نظر می رسد که با از دست رفتن تشکل انسانی، سازگار و هم تراز شده است. اکنون باید این پرسش را پاسخ داد که « آیا بصیرت این نظریه پردازان اجتماعی، می تواند جامعه ما را تفسیر کند؟»

نتیجه گیری:

بر طبق دیدگاه رسمی مارکسیسم و جامعه شناسی ، جهت گیری کلی مارکسیسم به سوی نقدی متعهدانه از سرمایه داری به مثابه نوعی نظام بهره کشی ناعادلانه بوده است، در حالی که جامعه شناسی وبری، به همراه رویکرد فردگرایانه خود به روش شناسی و تمایز نهادن میان واقعیات و ارزش ها، به لحاظ سیاسی، آشکارا خنثی بوده یا آن که نیمه آشکارا جنبه ای از فلسفه اجتماعی لیبرال بوده است .

این رویکردها، نظم و آراستگی درونی جوامع را فاش می سازند، در واقع هیچ یک از این رویدادها به طور دقیق غلط و یا صحیح نیستند، بلکه می توان گفت که جوامع به قدری پیچیده اند که ما، درک خود را از کاربرد این دیدگاهها کسب می کنیم، زیرا ما در درون صندوقچه ای از ضدو نقیض ها گرفتار شده ایم.

اگر نقطه نظر های جامعه شناسان دیگر را نیز مورد توجه قرار دهیم، باید گفت که از بررسی دیدگاههای «کارل لویت» در باره وبر و مارکس هم اکنون شصت سال می گذرد، ولی این بررسی همچنان دارای اهمیت است. نخست این که لویت توانسته است نشان

دهد که به رغم تفاوت های بسیار مهم میان مارکس و وبر، دیدگاههای جامعه شناسی آنان از طریق انسان شناسی فلسفی همگرایی دارد، بنابراین هرچند که نگرش های سیاسی مارکس و وبر در دو قطب مخالف قرار گرفته است، لکن آنان علاقه ای وافر و مشترک به مسئله «انسان» در نظام سرمایه داری دارند. از این رو، همگرایی برجسته ای در نگرش هایشان نسبت به ویژگی های منفی تمدن بورژوازی وجود دارد، نگرش هایی که مارکس به مدد ایده «بیگانگی» و وبر به مدد ایده «عقلانی شدن» آن ها را شرح داده اند.

جامعه شناسی وبر، بیشتر تقدیرگرا یانه بود، زیرا بر جنبه های منفی و ناخواسته کنش اجتماعی تمرکز داشته است (ترنر ۱۹۸۱)^۱ محرک جامعه شناسی وبر دغدغه ای بود که او برای «شان و منزلت انسانی» داشت (لویت ۱۹۸۲، ۲۲) اما او نسبت به امکانات آزادی انسان در جامعه ای که تماما تابع فرآیند های عقلانی شدن بود، بد بین باقی ماند. این تفاوت در نگرش های آن دو را لویت با مهارت بیان می کند. به عبارت دیگر «مارکس راه درمان ارائه می کند، حال آن که وبر تنها، مرض را تشخیص می دهد» (لویت ۱۹۸۲، ۲۵)

اکنون تکنولوژی شرایطی را پدید آورده است که آدمیان را هرچه بیش تر با بدن خود بیگانه ساخته است. هایدگر^۲، که به خصوص به اهمیت دست انسان توجه داشت، ظاهرا از استفاده از ماشین تایپ امتناع می کرد، زیرا بر این باور بود که این امر بیگانگی بیشتر ذهن و بدن را به همراه می آورد (ژاک دریدا^۳ ۱۹۸۹).

اضطراب های وبر در باره بردگی انسان های مدرن در درون دستگاه بوروکراتیک دولت مدرن و در باره امکانات استقلال شخصی در جهانی که فرایند های عقلانی شدن آن را دگرگون ساخته است، به وضوح قابل درک است. وبر خود را به زحمت انداخته است تا زبان نیچه ای را در خطابه خود در فرایبورگ در سال ۱۸۹۵ به کار برد و آرائی در باره اهمیت مبارزه سیاسی در زندگی اقتصادی که در آن خواست «آزادی عمل» محور زندگی سیاسی در کل است، اظهار کند (لوویت، کارل. شهنواز مسمی پرست، «ماکس وبر کارل مارکس» ۱۹۸۶ ققنوس)

^۱ -Turner.S.Brayan

^۲ -Heidegger

^۳ -Derrida.J.(1989)

منابع:

- انگلس "مسئله خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت " ترجمه خسرو پارسا .نشر دیگر ۱۳۸۵
- لنین "مقدمه ای بر مارکس و انگلس " فروزان گنجی زاده .نشر چشمه ۱۳۸۶
- لوویت، کارل. ترجمه شهناز مسمی پرست، «ماکس وبر و کارل مارکس " ۱۹۸۶ اققنوس
- ملکوتی حسن . "شکست مارکسیسم " شهریور ۱۳۵۳
- Bibby.Reginald.W, "The Persistence of Religious Identification in Canada.
- Baudrillard.J.(1983) "The Shadow of the silent Majorities "New York. Semiotics.
- Canadian social trends (Spring1997).24
- Cuff.E.C. and G.C.F.Payne, Perspectives in Sociology. London: Allen and Unwin 1979.
- Cohen.Alen "A New Push For justice" Time .Vol.145 no 7.
- Derrida,J.(1989),Of Spirit: Heidegger and the Question (Chicago: University of Chicago press)
- Durkheim. Emile, "The Division of Labor in Society "New York free press .1964.org.1895.
- Engels,Friedrich.The Origin of the Family. Chicago Charls H.Kerr&Company 1902 .orig.1884
- Global Map. High Technology in Global Respective -The Global Bank.
- Gerth and Mills .Gerth.H.H and Wright Mills eds.1946 .
- Heidegger,M.(1962),Being and Time(Oxford: Basil Blackwell) .
- Kuhn.T.S.(1970) "The Structure of Scientific Revolutions" Chicago University og Chicago Press.
- Lnski,Gerhard,Patrick Nolan,and Jea Lenski,"Human societies: An introduction to macrosociology.7th ed.New York.Mcgraw-Hill,1995
- Lowith ,K. (1982), Das Individual in der Roll Des Mitmenschen (Tubingen:Mohr).
- Marx.Karl, Except from "A Contribution To The Critique of Political Economy"N.Y 1959.46.
- Menzies.Ken,"The People Serving Society" manuscript draft.

- Tooker ,George. Landscape with Figures, 1963, "egg tempera on gesso panel"26*30 InPrivate collection.
- Turner,B.S.(1981),For Weber, Essays in the Sociology o Fate(London:Routledge&Kegan Paul)
- The Bibby Report : Social trends Canadian style.Toronto.stoddart 1995
- Weber , Max. Essay in sociology .new York. Oxford University.
- weber , Max. "The Protestant Ethic and Spirit of Capitalism" New York. Hales Scribner's Sons1958 Origin 1904-5
- Zeitlin. Irving's, "The Social condition of Humanity" New York .Oxford University1981

